شاهد کودک

- ماهنامه‌ی شاهد کودک
- شماره ۴۵ مهر ۱۳۸۸
- بها ۳۵۰ تومان



پیرمرد تنها ۳
انگار دیروز بود ۴
دوچرخه‌ی بی‌چرخ ۷
جدول ۸
ویلچر ۱۰
لطیفه ۱۲
داستان های نوید و ندا ۱۴
آتش‌نشان شجاع ۱۶
تصویر از ما، داستان از شما ۱۷
نقّاش بی‌دِقّت ۱۸
میز آراسته ۱۹
آثار بچّه‌ها ۲۰
داستان کودک ۲۲
فرم اشتراک شاهد کودک ۲۴
معرفی کتاب ۲۶
علمی ۲۷





به نام خدا

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئوول: دکتر حسین دهقان
سردبیر: دکتر عباس خامه‌یار
جانشین سردبیر: محمد علی فقیه

❊ ❊ ❊

دبیر تحریریه: دکتر سپیده خلیلی
مدیر داخلی: گلدیس حکمی
ویراستار: ترانه امیر ابراهیمی
گرافیک و صفحه آرایی: مهسا بزرگِ امید
حروفچین: ویدا امیدی
ناظر فنی چاپ: محمدرضا قادری
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۳۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۳۰۹۲۴۹
آدرس الکترونیکی: koodak@shahedmag.com
صندوق پستی: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

❊ ❊ ❊

ناشر: انتشارات شاهد
تهران- خیابان ایت‌الله طالقانی
خیابان ملک‌الشعرای بهار شمالی
شماره۳ -تلفن: ۸۸۸۴۲۲۴۷

❊ ❊ ❊

چاپ: چاپخانه بلاغ
خیابان شریعتی- بالاتر از حسینیه ارشاد- کوچه بهشت آسا
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد: ۸۸۸۲۹۵۲۳

تصویر روی جلد: سیاوش ذوالفقاریان

* مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است
* مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود
* نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است

پیرمرد تنها

فریبرز لرستانی
تصویرگر: محمدرضا محمدی آذر

علی کوچولو کشیده
یه پیرمردِ تنها
یه دونه نون خریده
راه میره تو کوچه‌ها

می‌لرزه گاهی دستش
خیلی یواش راه میره
علی که مهربونه
خیلی دلش می‌گیره

با مهربونی حالا
واسش کشید یک عصا
راه میره دیگه راحت
اون پیرمردِ تنها



انگار دیروز بود

مصطفی خم شد و جورابش را پوشید، بعد با ناراحتی نگاهی به پایش انداخت و گفت: «وای مامان این‌که سوراخ است، شست پایم از آن بیرون زده!»
مادر گفت: «جورابت را بده تا سوراخش را بدوزم.»
کمی بعد مصطفی آماده شد، جلوی آینه ایستاد و نگاهی به خودش انداخت. روپوش سرمه‌ای‌اش خیلی به او می‌آمد و سر تراشیده‌اش او را شبیه بچه مدرسه‌ای‌ها کرده بود.
مادر از حیاط او را صدا زد: «مصطفی! الان زنگ مدرسه می‌خورد؛ نمی‌آیی؟»
مصطفی گفت: «آمدم.» و بعد تند دوید توی اتاق و ماشین پلیسی را که خیلی دوست داشت؛ توی کیفش انداخت. کیفش را برداشت و با مادرش راهی مدرسه شد.
توی راه مصطفی می‌دوید و مادرش را دنبال خودش می‌کشید. موقع دویدن کیف که روی دوشش بود بالا و پایین می‌پرید و ماشین پلیس به لیوانش می‌خورد و تق تق صدا می‌داد. مصطفی آن قدر دوید و دوید تا به مدرسه رسید. دم در مدرسه، مادر مصطفی را بوسید و گفت: «مراقب خودت باش و ...» مصطفی خندید و دوید. حتّی صبر نکرد تا بقیّه‌ی حرف‌های مادر را بشنود. از کنار بابای پیر مدرسه گذشت، حیاط مدرسه پر بود از سر و صدای بچه‌هایی که روپوش سرمه‌ای پوشیده بودند. مصطفی با چشم دنبال خانم معلم می‌گشت. دوست داشت زودتر او را ببیند.
وقتی خانم معلم وارد کلاس شد با همه احوال پرسی کرد. مصطفی از او خیلی خوشش آمد.



خانم معلم مهربان بود و خنده‌رو و کمی هم تپل، درست مثل مادر خودش. او دستش را توی کیفش برد که ماشین پلیس‌اش را در آورد و به خانم معلم نشان بدهد، ولی فکر کرد نکند بچه‌های دیگر ماشین پلیس نداشته باشند و غصّه بخورند.

خیلی زود دنگ و دنگ و دنگ. صدای زنگ آخر بلند شد بچه‌ها با شنیدن آن کیف‌هایشان را برداشتند و دویدند به سمت حیاط. مصطفی با تعجّب به آنها نگاهی کرد و پیش خودش گفت: «این‌ها چرا کیف‌هایشان را با خودشان بردند؟ مگر فردا نمی‌خواهند دوباره به مدرسه بیایند؟»

بعد در کیفش را باز کرد و ماشین پلیس را بیرون کشید. یواشکی به او گفت: تو اینجا بمان و مواظب کلاس ما باش! من فردا می‌آیم پیش تو. بعد ماشین را توی کیفش انداخت، در آن را

نسیم داودی پناه

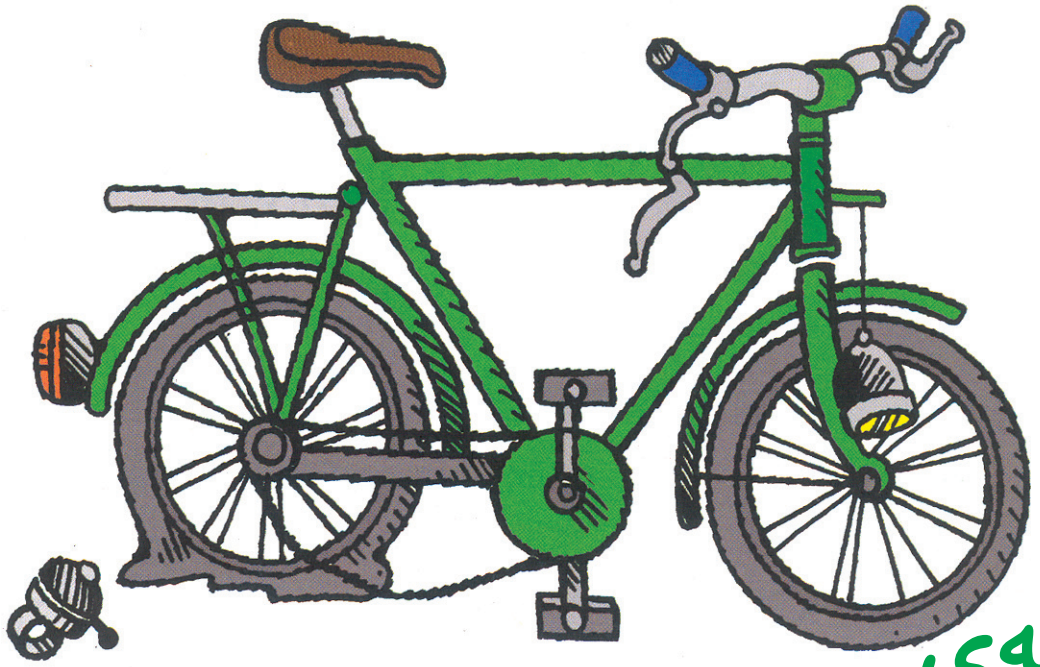
تصویر گر: نسیم بهاری



بست و کیفش را توی جا میزی گذاشت و از مدرسه خارج شد.
مادر مصطفی با چادر سفید گلدار سر کوچه منتظرش ایستاده بود. مصطفی او را دید و برایش دست تکان داد. مادر نگاهی به مصطفی انداخت و پرسید: «مصطفی جان کیفت کجاست؟»
مصطفی گفت: «خیلی سنگین بود آن را با خودم نیاوردم گذاشتم توی کلاس بماند.»
مادر با تعجّب پرسید: «گذاشتی کیفت توی کلاس بماند؟»
مصطفی جواب داد: «برای چی باید آن را با خودم می‌آوردم؟ مگر نباید فردا به مدرسه بیایم؟»
مادر خندید، سر تکان داد و با مصطفی به مدرسه برگشت. در مدرسه بسته بود مادر چند ضربه روی در آهنی بزرگ مدرسه زد. بابای پیر مدرسه در را باز کرد مادر به او سلام کرد و ماجرا را برایش تعریف کرد. بابای مدرسه حسابی خنده‌اش گرفت، آن قدر که کم بود عینک بزرگش از روی بینی‌اش پایین بیفتد. بعد رفت و کیف مصطفی را از کلاس برداشت. همین که تکانش داد، فهمید که حتماً با خودش اسباب‌بازی آورده. به یاد روز اول مدرسه‌ی خودش افتاد و در حالی که سر تکان می‌داد با خودش گفت: «یادش بخیر! انگار دیروز بود!»

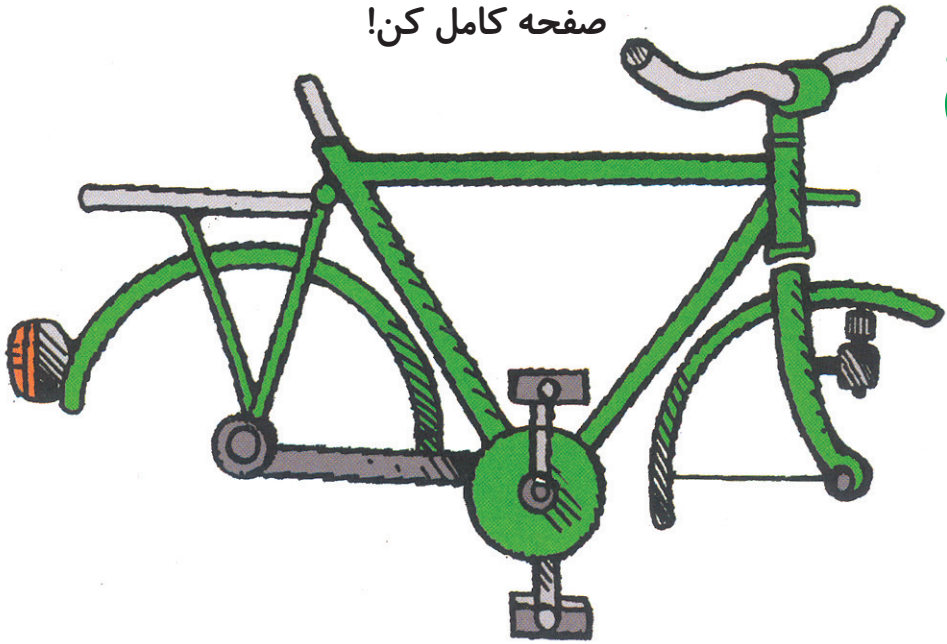


سرگرمی

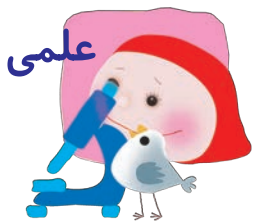


دوچرخه‌ی بی‌چرخ

دوچرخه‌ی زیر را مثل دوچرخه‌ی بالای صفحه کامل کن!



دست‌ها مهربانند



برای رد شدن از خیابان، بهتر است که دست‌های هم‌دیگر را بگیریم. دست کسی را گرفتن نشان می‌دهد که ما به او اعتماد داریم. شما دست دوست‌های صمیمی خود را می‌گیرید، این کار یعنی که شما آن‌ها را خیلی دوست دارید.

وقتی کسی را می‌بینیم، برای او دست تکان می‌دهیم.

دوست‌ها و فامیل‌ها، یکدیگر را بغل می‌کنند و می‌بوسند. هم چنین پدر و مادرها، بچّه‌های خود را نوازش می‌کنند که به آن‌ها نشان بدهند که دوستشان دارند.

بعضی حیوان‌ها نیز نوازش کردن را دوست دارند.

سگ و گربه و بعضی حیوان‌های دیگر برای گرم شدن، خودشان را جمع می‌کنند و دست‌هایشان را روی شکم خود می‌گذارند.







جدول

تذکّر: تمام سؤالات را از بالا به پایین جواب دهید و رمز جدول را از خانه‌های رنگی پیدا کنید.

۱ـ ما در آن جا زندگی می‌کنیم.

۲ـ عملی که در ماه رمضان انجام می‌دهیم و از اذان صبح تا اذان مغرب چیزی نمی‌خوریم.

۳ـ حیوان داخل سفره‌ی هفت سین که در آب زندگی می‌کند.

۴ـ نام اولین روز هفته که بعد از آن جمعه می‌آید.

۵ـ گیاه نارنجی رنگ مورد علاقه‌ی خرگوش.

۶ـ قسمتی از گیاه که در خاک قرار دارد.

۷ـ ماه دوم فصل پاییز است و بعد از مهر می‌آید.

۸ـ داخل دهان است با آن مزه‌ی غذاها را احساس می‌کنیم.

۹ـ بالای چشم قرار دارد.

۱۰ـ وقتی که مریض می‌شویم پیش او می‌رویم.

۱۱ـ کسی که در راه خدا جنگیده و کشته شده است.

۱۲ـ پسر نیست.





● از برنده‌های عزیز خواهش می کنیم برای دریافت جایزه‌ی خود با ما تماس بگیرند.

۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
				۲			۶		۳		
			۱								
	۵			۴							

● طراح جدول: ابراهیم زارعی

برندگان جدول شماره‌ی ۴۲:

- امیرحسین کاظمی- تهران
- علی باباخانیان- تهران
- سارا سلسبیلی- تهران

شعر

ویلچر

بابای من یک ویلچر دارد
با آن همیشه می‌رود هر جا
آقای دکتر داده است آن را
حالا به جای پای بابا

● معصومه سادات وزیری ثانی
● تصویرگر: حدیثه قربان





من ویلچر بابای خوبم را
هل می‌دهم هر روز با دستم
هر جا که بابا می‌رود من هم
آن جا کنار ویلچر هستم

چون شیمیایی هم شده در جنگ
بابای خوبم سخت بیمار است
از دوستانش که جدا مانده
توی دلش دردی تلنبار است

از دردهایش نیست ناراحت
تنها امید او خداوند است
چون هست مردی خوب و با ایمان
روی لبش هر روز لبخند است

توپ، با اجازه


چرا کیفت باد کرده؟
توپم رو گذاشتم توی کیفم که زنگ تفریح بازی کنیم
بده ببینم!
حالا نه، نمی‌خوام.
اول او شروع کرد!
چه خبره؟
من شروع کردم یا تو؟

تصویرگر: لاله ضیایی





لطیفه

تصویرگر: بهاره زارع



چتر سوراخ

یک نفر از مردی پرسید: «چرا چتر تازه‌ات را سوراخ کردی؟»

مرد جواب داد: «می‌خواستم ببینم کی باران بند می‌آید؟»



آدامس بادکنکی

مادر از پسر پرسید: «چرا شکمت باد کرده؟»

پسر گفت: «آدامس بادکنکی می‌خوردم، حواسم نبود، قورت دادم.»



چیستان

آن چیست که می‌رود و سرش به سنگ می‌خورد؟

پاسخ: آب

رضا قره سوفلو



سرگرمی

آتش‌نشان شجاع

این خانه آتش گرفته و تو آتش‌نشان شجاع می‌توانی راه را پیدا و آتش را خاموش کنی. اگر بترسی و حرکت نکنی، شاید خانه از بین برود.

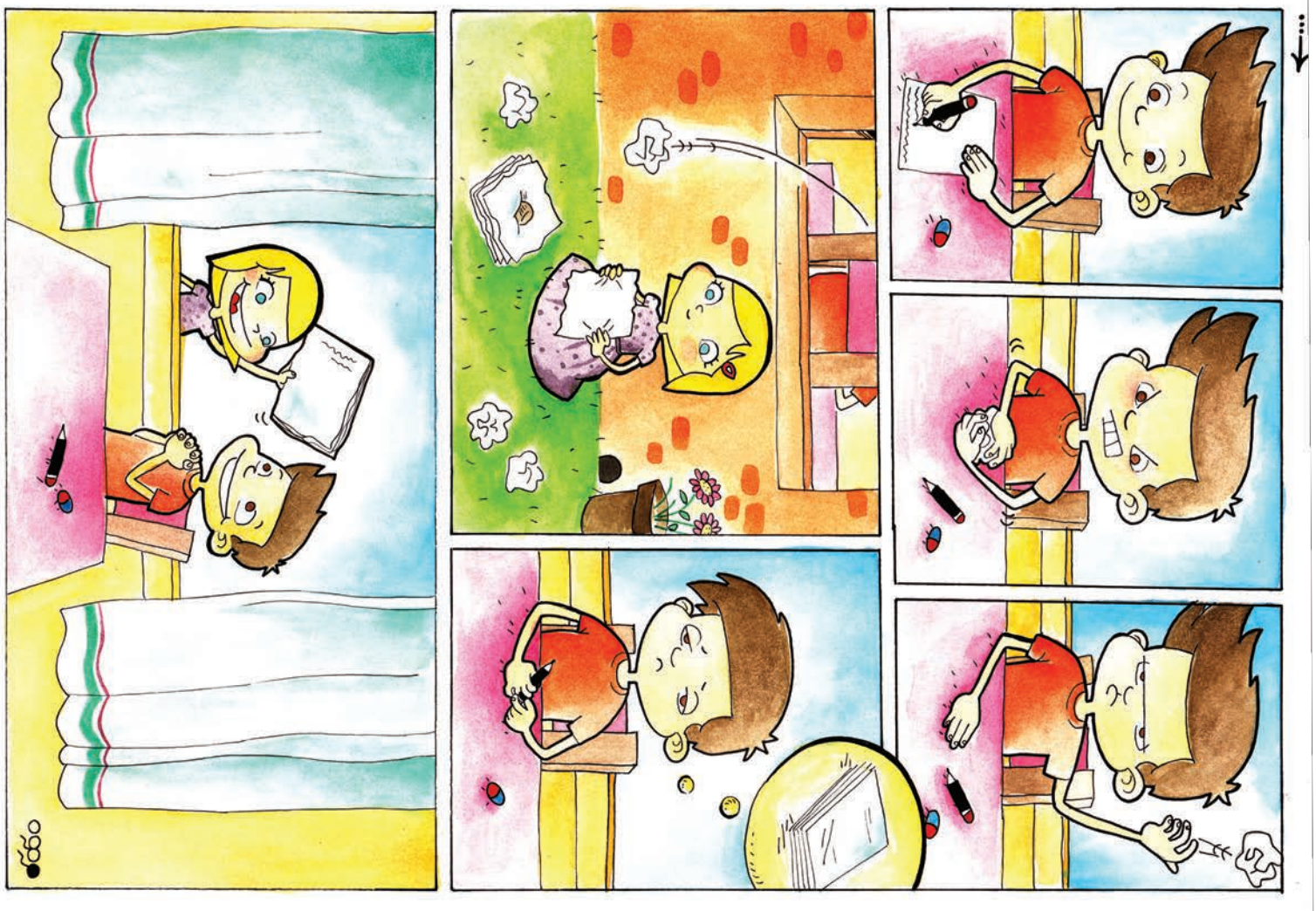


سرگرمی

نقّاش بی‌دِقَّت

در این تصویر چند اشتباه می‌بینی؟ دور هر کدام یک خط بسته بکش و تصویر را رنگ کن!





با کمک بزرگ‌ترها برای این تصویر یک داستان بنویس و برای ما بفرست. ما به بهترین داستان‌ها جایزه می‌دهیم.

تصویر از ما، داستان از شما

تصویرگر: زهره بیگدلو



میز آراسته

می‌توانی یک میز نامرتب را با این وسیله مرتب کنید. لوله‌های دستمال توالت، حوله‌ی آشپزخانه و قوطی‌های مواد غذایی را برای درست کردن این وسیله نگه دار. بعد آن‌ها را با رنگ‌های روشن رنگ بزن سپس با خودکار و مداد و خط‌کش آن را پر کن. این یک هدیه‌ی بسیار خوب برای یک کارمندی که سرش شلوغ است یا یک دانش‌آموز می‌تواند باشد.







۱ـ درهای لوله‌های مقوایی را بردارید و مقداری از داخل هر لوله را رنگ بزنید. سپس بیرون لوله را همان رنگ بزنید، بگذارید تا خشک شود.

۲ـ بیرون لوله‌ها را به شکل نوارهای موجی در رنگ‌های مختلف رنگ بزنید.

۳ـ با استفاده از یک پرگار و مداد، دایره‌ای به قطر ۱۵ سانتی‌متر بر روی تکه‌ای از کاغذ بکشید (شاید به کمک یک بزرگسال نیاز داشته باشید).

۴ـ یک لبه‌ی موجی شکل در داخل دایره بکشید و

زمینه‌ی بیرونی را ببُرید، آن را رنگ بزنید بگذارید تا خشک شود.

۵ـ یک لایه چسب مایع در ته لوله‌ی حوله‌ی آشپزخانه بمالید و آن را روی زمینه قرار دهید.

اول لوله‌ی دستمال توالت را چسب بزنید، سپس لوله‌ی شکلات را به زمینه بچسبانید و بعد لوله‌ی حوله‌ی آشپزخانه را. قبل از استفاده اجازه بدهید چسب سفت و خشک شود.

یک راه دیگر: قلّک

درِ لوله‌ی مقوایی را بردارید. یک شکاف در وسط در درست کنید. اکنون این قسمت جای انداختن پول در قلک است. سر تا سر لوله را به رنگ آبی روشن رنگ بزنید و بگذارید خشک شود. رنگ را به صورت موج‌های آبی روشن دور تا دور قسمت پایین لوله بزنید و از یک اسفنج برای زدن رنگ سفید ملایم در قسمت بالا به شکل ابر استفاده کنید. یک یا چند تا مرغ دریایی در بین آن‌ها نقاشی کنید. در قلک را ببندید.



وسایل لازم:

۱ـ لوله‌ی دستمال توالت ۲ـ حوله‌ی آشپزخانه ۳ـ لوله‌ی شکلات یا شبیه آن ۴ـ قلم موهای متوسط بزرگ ۵ـ رنگ اکلیلی در رنگ‌های آبی تیره ـ آبی روشن ـ فیروزه‌ای، نارنجی، رنگ گل‌بهی و صورتی ۶ـ پرگار و مداد ۷ـ مقوای کلفت ۸ ـ قیچی ۹ـ چسب مایع همه کاره



داستان: ریحانه
۷ ساله از قم

داستان کودک

در مدرسه‌ی سنجاب‌ها

خانم معلّم گفت: «اگر کسی مادر یا پدرش به مسافرت رفته است، نباید گریه کند؛ نباید هی نق نوق بزند، چون که کار بدی است.»

سنجاب دم پفکی کوچولو به خانم معلم گفت: «مادر من به مسافرت رفته است.»

خانم معلّم گفت: «که تو اصلاً گریه نکردی؟»

سنجاب کوچولو گفت: «نه! من اصلاً گریه نمی‌کنم. من دلم برای مامانم تنگ می‌شود، ولی گریه نمی‌کنم.»

تا سنجاب کوچولو خواست حرفی بزند، یک دفعه زنگ خورد. سنجاب کوچولو با خانم معلّم خداحافظی کرد و به طرف خانه رفت. وقتی به خانه رسید زنگ زد؛ ولی مامان سنجابه خانه نبود. سنجاب کوچولو با خودش گفت، شاید رفته پیش خاله.

سنجاب کوچولو به سمت خانه‌ی خاله رفت. در زد. خاله گفت: «کیه در می‌زنه؟» سنجاب کوچولو گفت: «منم سنجاب!»

خاله در باز کرد و گفت: «چی کار داری؟»

سنجاب کوچولو گفت: «مامان من این جا نیست؟» خاله گفت: «چرا، این جاست!»

سنجاب کوچولو بند کفش‌هایش را باز کرد و رفت توی خانه‌ی خاله و دید که مامانش نیست. گفت: «خاله، مامان من کجاست؟»

خاله گفت: «نگران نباش، مامانت رفته گوجه بخرد.»



سنجاب گفت: «می‌شود من هم بروم پیش مامانم؟»
خاله گفت: «نمی‌شود، آخه آن جا خطرناک است!»
سنجاب کوچولو گفت: «من مواظبم.»
خاله گفت: «باشد، ولی مواظب خودت باش.»
سنجاب کوچولو گفت: «چشم خاله مواظبم، خداحافظ!»
خاله جواب سنجاب کوچولو را داد و به بقیه‌ی کارهای خانه رسید وقتی کارهایش تمام شد به خرید رفت و دید سنجاب کوچولو دارد گریه می‌کند. گفت: «چی شده.»
سنجاب کوچولو جواب داد: «من مامانم را پیدا نکردم و گم شدم.»
خاله گفت: «نترس.»
مامانت این جاست!
سنجاب کوچولو پرید توی بغل مامان سنجابه. قصه‌ی ما به سر رسید کلاغه به خونه‌اش نرسید.

نقاشی: مریم ملکوتی
۶ساله از شهر بابک



آثار بچه‌ها

مهدی داودی



حسین پاپی-۶ساله از بروجرد



فاطمه فهیمی-۸ساله از قم



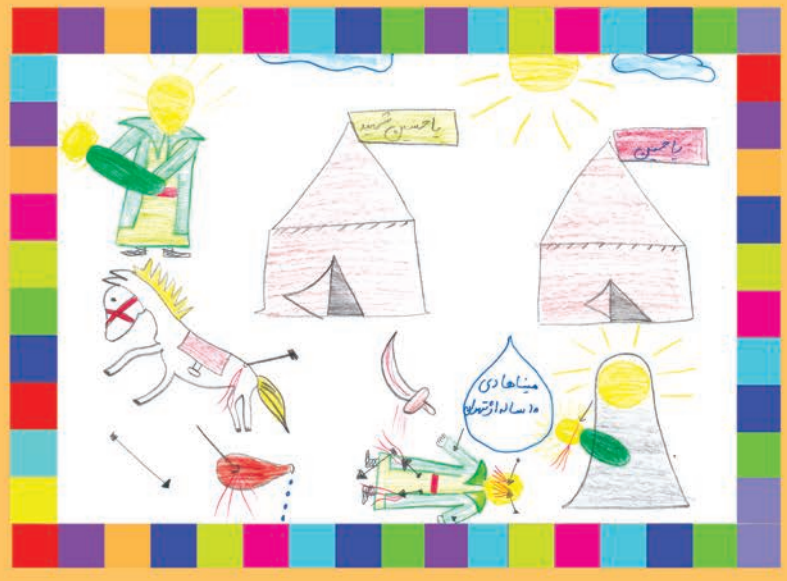
پوریا امرائی-۶ساله



نیره گودرزی-۶ساله از بروجرد



مینا هادی از تهران



پرستو شجاعی-۶ساله از تهران



آرشام - آرمان - آرتمیس طاهری



نرگس مرادی گودرزی-۶ساله از بروجرد



سنا صارمی-۵ساله از بروجرد



هستی گودرزی-۵ساله



فاطمه ناصرزاده-۶ساله از بروجرد



یسنا حاجی ساربانی- ۴ساله از تهران



سها قنبری-۷ساله از زنجان



بیتا بابااحمدی-۴ساله از یزد



محمد مهدی روزبهانی



امیررضا قاجاریان- ۶ساله از تهران



زینب ترابی از ملایر



سیده نرگس حسینی-۶ساله از تهران



سیده ناهید حسینی



فرم اشتراک شاهدکودک

دوستان خوب و مهربان، فرم زیر را با کمک بزرگ‌ترها پر کنید و به نشانی ما بفرستید.
مبلغ اشتراک شش‌ماهه ۲۱۰۰ تومان و یک‌ساله ۴۲۰۰ تومان است.
مبلغ مورد نظر خود را به حساب سیبا شماره ۰۱۰۵۸۴۷۴۲۰۰۶ بانک ملی ایران شعبه‌ی شاهد(کد ۷۶۰) به نام معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی (انتشارات شاهد) واریز نمایید.
فیش واریزی را همراه با فرم تکمیل شده به نشانی مجلّه‌ی شاهد کودک ارسال نمایید.
نشانی: تهران، خیابان آیت ا... طالقانی، خیابان ملک الشعرای بهار شمالی، پلاک ۳
صندوق پستی انتشارات شاهد: ۱۹۱-۱۵۷۱۵

نام: ..... نام خانوادگی: ..... تاریخ تولّد: .. / .. / ۱۳..
نشانی: .....
کد پستی: ..... تلفن: .....
مدت اشتراک: ۶ ماه یک سال



بچّه‌های مجلّه

امیرحسین زاهدی
سبا پورحاج زاهدی
احمدرضا محمدخانی
امیرحسین جمالی
نرگس مرشد شیرازی
محدثه قاسمی
ریما زرین نعل
ریحانه وثوقی
فاطمه مرادی
علیرضا مرادی

کوثر کی مقصودی
فاطمه زندنژاد
فاطمه کیهان پناه
هلیا غلامعلی
علی محجوبی
سمیه بشیری
امید مقدّسی
مهدیس جلیلی
مریم صادقی
پگاه زارع
ابوالفضل مرادی
فاطمه کاظم لی
محمدامین خوش تراش
علی شیرزادی





معرفی کتاب



یه چیز تازه

یکی بود، یکی نبود. یک کتاب بود با شعرهای قشنگ، اما حیف خیلی کهنه و خراب شده بود. دیگه کسی او را دوست نداشت. یک روز کتاب کهنه تصمیم گرفت برود جایی که نو بشود و شعرهای جدید پیدا کند؛ برای همین به باد گفت: «باد مهربون! فوتم کن و مرا با خودت از این جا ببر.» باد هو هو کشید و فوت کرد و کتاب را با خودش برد.

اگر می‌خواهی بدانی باد کتاب را با خودش کجا برد، باید ادامه‌ی داستان را از کتاب یه چیز تازه بخوانی. این کتاب نوشته‌ی خانم مهری ماهوتی است و نقاشی‌های زیبای آن را خانم حدیثه قربان کشیده است. این کتاب را مؤسسه‌ی نشر شهر با قیمت ۶۰۰ تومان به چاپ رسانده است.


دس دسی بابا می آد
صدای کفش پاش می آد